

خداوند به سوی ما می آید

خروج 34 ، 1-10

موسی قبل از طلوع خورشید به همراه دو لوح سنگی به سوی کوه سینایی می رفت و با اراده ای مصمم از آن شروع به بالا رفتن کرد. به محض اینکه موسی به بالای اولین صخره رسید ، خورشید به بالای آسمان آمد و خود را جلوی یک صخره پرشیب دید. موسی این مکان را خوب می شناخت. هیچ کس در آن زمان به این پی نبرده بود که در پشت این صخره یک راه باریکی تا نوک کوه وجود دارد. موسی مدتی بلندی جلوی این راه باریک تامل کرد. این راه هیچ ترسی را در دل موسی نیانداخت. در آنجا گناه همانند یک کوه بزرگ مابین خدا و انسان ها قرار داشت و باعث جدایی آنها از هم گردیده بود و یک راه خیلی سخت مابین خدا و آدم ها بوجود آمده بود. ایا موسی در آنجا به مسیر زندگی خود می اندیشید؟ همه چیز موسی از قصر فرعون آغاز می شود جایی که او به عنوان یک شاهزاده همه نوع قدرت را در اختیار داشت. ولی با وجود همه این امکانات و قدرت ها او حس می کرد که نمی تواند خوشبخت بشود. در ابتدا روح خدا او را به سوی قوم خود روانه می دارد. و در ادامه فرار قوم خدا از مصر برای جدایی از سلطه فرعون برنامه ریزی می گردید. در آن زمانی که قوم اسرائیل درحال فرار از ارتش فرعون بود و آن موج بزرگ در دریا بر روی سربازان فرعون فرود آمد ، موسی فکر کرد که دیگر قوم خدا در آرامش و صلح قرار خواهد گرفت و ماموریت او به پایان رسیده است و او می تواند بقیه عمر خودش را در آرامش بگذراند. ولی داستان ادامه داشت تا برسر کوه سینایی. در آنجا بود که موسی از تمام برنامه های خدا اطلاع یافت و خدا به او موضوع اتحاد را آشکار ساخت. اتحادی که خدا برای قوم خود و برای همه ما انسان ها برنامه ریزی کرده است. در بالای کوه خدا 10 برنامه خود را بر روی 2 صفحه سنگی به نگارش درآورد. یعنی بر روی هر کدام همانند انگشتان یک دست 5 فرمان را قید فرمود. این 10 فرمان برای یک زندگی کاملا درست از سوی خدا برگزیده شد.

موسی در آنجا به باارزش بودن این برنامه پی برد و خیلی خوشحال بود که بالاخره پلی توسط خدا مابین او و بندگانش برقرار گشت. و اگر مردم در این اتحاد خدا زندگی کنند ، یک صلح جاویدان بدست می آید. صلحی میان خداوند و بندگانش! نه خونی ریخته شد ، نه حيله ای بکار برده شد و نه کسی حقه ای زد و بدین ترتیب صلح و ازادی بدست می آمد. در هنگام پایین آمدن از صخره موسی با یک شوکی روبه رو شد. قوم اسرائیل یک گوساله طلایی را بجای افریدگار خودشان انتخاب کرده بودند. و باعث شکستن اولین و مهمترین فرمان خدا شدند و با این کار ضربه ای به روح خدا وارد کردند. در این روز موسی دانست که هیچ وقت صلح نه برای قوم اسرائیل و نه برای کل جهان میسر نمی باشد. برنامه خدا خیلی خوب طراحی شده بود ولی چه فایده که مردم نخواستند. وقتی که آدم درونش خراب باشد در ظاهر فقط می تواند هر چه که در درون دارد ابراز کند. قوم اسرائیل از داخل خراب بود و انرا موسی خوب درک کرد. وقتی یک درخت بد محصول می آورد ، آدم فقط انتظار میوه بد را باید از آن داشته باشد.

موسی در آن هنگام از یک طرف 10 فرمان خدا را در دست داشت و از طرف دیگر با قومی روبه رو بود که انگار نمی توانستند فرمان های خدا را انجام دهند. صلح و آرامش امکان ناپذیر می بود. در دست های موسی برنامه خدا وجود داشت ولی او در جلوی خود ناامنی و کشتار و پلیدی را میان آنها میدید که تا آخر زمان ادامه بایستی داشته باشد. چیزی که همه مردم آن زمان نیاز داشتند و چیزی که بایستی عملی میشد در دست های او بود. به همین راحتی ! ولی موسی نمی توانست این شرارت ها و مخالفت آنها با خدا را تحمل کند. بنابراین او با خشم لوح های سنگی را که فرمان های خدا بر روی آنها نوشته شده بود را شکست. با شکستن این لوح ها تنها امید رستگاری نیز که می توانست رشد کند ، در قلب او شکست. ولی موسی هیچ وقت نمی تواند این را فراموش کند که چه چیز با ارزشی بر روی آن ها نوشته شده بود و چه میزان مهربانی افریدگاران که در این کلامات نهفته بودند. این 10 فرمان در قلب او غوغایی به پا نمود زیرا او به آن پی برده بود که آنها کاملا درست و حقیقت محض هستند. بخاطر همین موسی یک بار دیگر سعی کرد و همچنین در پیشگاه خدا با اشک و فریاد از او شکایت کرد و می خواست در آن لحظه بخاطر همه این وقایع دیگر وجود نداشته باشد. ولی خدا قصد داشت تا یکبار دیگر قوم خود را امتحان کند. خدا موسی را یکبار دیگر به سوی خود دعوت

می نماید و موسی در جلوی کوه مقدس سینایی می ایستد و دوباره ان راه باریک تا قله کوه را جلوی چشمان خود می بیند. او حال می تواند یکبار دیگر کلمات مقدس را از دستان خدا بگیرد. موسی با سرعت هر چه تمام تر به سوی قله کوه می رود سرعتی که هیچ کس تصور انهم را نمی تواند بکند. قبل از بالا رفتن او از کوه ، بالای ان برای او همانند یک قله نوک تیز بنظر آمد ولی در بالای کوه موسی خود را میان آسمان و زمین و بر روی یک سطح مسطح دید. در ان هنگام یک ابر سفیدی به سوی او آمد و دوباره خدا بر روی لوح های سنگی که موسی به بالای کوه آورده بود فرمان های خود را می نویسد. ولی این بار با دفعه قبل فرق می کند او دیگر نمی تواند فرمان های خدا را که بر روی سنگ ها نوشته شده اند را فراموش کند و همچنین ماجرای ترک کردن خدا توسط قومی که در پایین کوه ایستاده اند. موسی دوباره یک شوک دیگر از قوم اسرائیل دریافت می کند کاری که آنها به کرار انجام داده اند . آنها خدا را باز هم ترک می کنند و او را ناراحت می کنند. آنها هیچ وقت ان را یاد نگرفته اند و انسان ها این را یاد نخواهند گرفت که فرمان های خدا را انجام دهند تا صلیحی جاویدان برقرار گردد. موسی از یک طرف با حالتی مضطرب به لوح ها می نگریست و در طرفی دیگر با اندوهی وضعیت قوم خدا را نظاره می کرد. ولی این را می توانست درک بکند که چه مقدار نفرت و خشونت از طرف این قوم به سمت بالای کوه می تواند بیاید. او با خودش این فکر را می کرد که چگونه می تواند این کلمات مقدس را برای آنها به ارمغان بیاورد. او خودش هم نمی دانست که چرا این کلامات به ذهن او خطور کرده است. ولی در ته قلب او این ارزو موج می زد که خدا را فقط بر روی کوه نمی خواست داشته باشد بلکه او بایستی همراه موسی به پایین کوه آمده و او را همراهی نماید. موسی نمی خواست دیگر تنها بین این قوم باشد و این همه پلیدی را تنها تحمل کند. خدا بایستی نه تنها همراه موسی باشد بلکه بایستی قوم خودش را هدایت کند. خدا بایستی درکنار آنها زندگی می کرد تا وقتی که گناهی مرتکب شدند آنها را ببخشد. برای موسی خیلی چیزها در ان لحظه روشن شد و در انتها به این ارزو رسید که:

"ای خدا بیا در کنار ما بمان"

زمانی که موسی این جواب را از خدا دریافت کرد مملو از شور و شغف گردید. " من می خواهم یک عهد و اتحادی با شما ببندم" و این فقط شامل همراهی کردن او با قوم اسرائیل نمی شود بلکه این قوم نمادی از معجزه او می شوند. همیشه و همیشه این اتفاق رخ خواهد داد که او در میان ما است با وجود اینکه ما ادم های گناه کاری هستیم.

ای خواهر و برادرهای من ، ان زمان که موسی بر روی کوه مقدس به سوی خدای پدر دعا می خواند این جمله ها به زبان آمد " ای خداوند بزرگ بیا به سوی ما ، بخاطر اینکه ما قوم مطلوبی برای تو نبودیم"

یک کلام مابین ما انسان ها و خدا وجود دارد و ان کلمه " بخاطر اینکه" است بخاطر اینکه ما انسان ها گناه کار هستیم. ما می توانیم درستی فرمان ها را از صحبت های خداوند تشخیص بدهیم ولی بخاطر اینکه ما گناه کار هستیم ، دست رسی ما به آنها و انجام صحیح آنها برای ما کار آسانی نمی باشد. بخاطر همین خدا خودش را در میان ما قرار می دهد همانطوری که در پای کوه سینایی و در جاهای دیگر انجام داده است. او خدای ما است و او فقط نمی خواهد که در بالای کوه باقی بماند بلکه به سوی ما و در کنار ما باشد. او در کنار قوم خود می ماند. وقتی او می گوید که قصد دارد تا با قوم خود یک فرمان اتحادی ببندد فقط به این معنی می تواند باشد که ما می خواهد در کنار ما و در بین ما زندگی کند. از اولین همراهی که خدا با ادم و حوا در بهشت داشت می توان فهمید که این بالاترین ارزو او است. او قصد دارد صلح را دوباره به انسان ها بازگرداند. همچنین امروز نیز خدا در میان ما قرار دارد و این واسطه توسط کلام او می باشد. این کلام در عیسی تبدیل به یک ادم گردید. او در میان و کنار ما است. حتی در درون ما و بدین گونه صلح و ازادی میسر می گردد. و با میسر گردیدن این برنامه ، HALSTARRIGES HALSTARRIGES خدا اشک های موسی را از گونه هایش پاک کرد.

بله خدا بدین ترتیب با ما یک کار بزرگی انجام داد و اگر روزی من جلوی خدا قرار گیرم فقط نیاز دارم که اسم عیسی را به زبان بیاورم!